

تاریخچه پیدایش علوم جدید

اسماعیل جهانیان

کارشناس ارشد: علوم سیاسی

مقدمه

انسان از آغاز خلقت خود، همواره با سؤال‌های گوناگون دربارهٔ دنیای پیرامون خود روبه‌رو بوده است. از مهم‌ترین مسائلی که ذهن بشر اولیه را به خود مشغول می‌داشت، مجموعهٔ تغییر و تحولاتی بود که در طبیعت و جهان هستی رخ می‌داد و به طور مستقیم زندگی وی را تحت تأثیر قرار می‌داد. درک چگونگی این تغییرات و امکان هدایت آن‌ها در جهت بهبود وضع زندگی، یکی از آرزوهای بشر از آغاز تاکنون بوده است. انسان از همان ابتدا به سودمندی دانش برای زندگی خود پی برده بود و می‌دانست که مؤثرترین راه برای رفع دشواری‌ها و مشکلات موجود، «دانستن» است؛ از این رو، جست‌جوی علم و دانش، لازمهٔ زندگی انسان شد. به طوری که دانشجویی و تلاش برای رسیدن به حقیقت از ویژگی‌های فطری او به حساب آمد.

بنابر این، انسان از نخستین روز حیات خود، آموختن را نیز آغاز کرد و با گذشت زمان بر حجم آموخته‌هایش افزوده شد. از آن جا که انگیزهٔ اولیهٔ انسان - علاوه بر تعلق خاطر فطری نسبت به کشف حقایق - سودمندی دانش و یافته‌های جدید برای زندگی وی بود و با توجه به این که این امر نیز به نوبهٔ خود در گروهی معتبر بودن آن یافته‌ها قرار داشت، مشکل و مسألهٔ جدیدی به نام درجه و میزان صحت و سقم یافته‌ها و آگاهی‌های کسب شده پدید آمد. سؤال این بود که چه ملاک‌ها و معیارهایی برای نشان دادن اعتبار اطلاعات و

یافته‌های به دست آمده وجود دارد؟ طرح این سؤال، تحول مهمی را در تاریخ حیات علمی انسان ایجاد کرد و علم جدیدی به نام «معرفت‌شناسی» یا «اپیستمولوژی» متولد گردید.^(۱) از این پس، انسان‌های اندیش‌مند سعی کردند تا آموخته‌ها و یافته‌های خود را به محک اعتبار زده، تلاش کنند تا راه‌های صحیح کسب دانش معتبر را بشناسند.

ظاهراً سوفسطائیان نخستین کسانی بودند که در مغرب زمین در صحت و سقم دانش بشری و امکان دسترسی به حقایق، تردید کردند. این امر، سقراط و سایر فلاسفه و اندیش‌مندان یونان باستان را بر آن داشت تا از یک سو، ملاک‌هایی را برای شناخت دانش معتبر از دانش غیر معتبر ارائه دهند و از سوی دیگر، تلاش کنند تا شیوه‌هایی را برای دستیابی به دانش معتبر ابداع نمایند. سقراط با معرفی روش «دیالکتیک» و تبیین آن، سعی داشت تا دانش معتبر را از آموخته‌های غیر معتبر تمیز دهد.^(۲)

بر اساس اندیشه سقراط، ملاک تشخیص دانش غیر معتبر و توهمی از دانش معتبر و سودمند و دستیابی به حقیقت این بود که با ایجاد بحث و گفت‌گو بین دانشمندان و متفکران، میزان مقاومت دانش به دست آمده در مقابل اندیشه مخالف، سنجیده شود. چنانچه آموخته‌ها و دانش به دست آمده، توان ایستادگی در مقابل انتقادات را داشت، در آن صورت به عنوان دانش معتبر و سودمند شناخته می‌شد. روش سقراط به وسیله فیلسوفانی چون افلاطون و ارسطو دنبال شد و سرانجام با تلاش ارسطو، علم جدیدی با هدف ارائه یک دستورالعمل مشخص برای کسب دانش معتبر ایجاد گردید.^(۳)

علم جدیدی که به وسیله ارسطو وضع شد، به «منطق صوری» یا «منطق ارسطویی» مشهور است؛ در این علم، شکل و قالب استدلال ارائه شده به وسیله قوانین خاصی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و میزان صحت و سقم آن مشخص می‌شود. از آن جا که قوانین علم منطق صوری، کلی است؛ در نتیجه امکان استفاده از این قوانین در تمامی علوم همواره وجود داشته است.^(۴) به همین دلیل قوانین منطق صوری، برای مدت‌های مدیدی بر عرصه تفکر و اندیشه حاکم بود تا این که در اوایل قرن هفدهم میلادی، با ظهور اندیش‌مندانی چون گالیله، نیوتن و فرانسیس بیکن، تحول جدیدی در عرصه تفکر و تحقیق ایجاد شد و زمینه‌های تولد یک علم جدید که بر مشاهده و تجربه استوار بود فراهم آمد.^(۵)

پیدایش علم جدید و ویژگی‌های آن

با وقوع دو حادثه مهم در قرن‌های پانزده و شانزده میلادی در اروپا که به «نهضت اصلاح دین و تجدید حیات علمی» مشهور است، جهان بینی حاکم بر جوامع غربی به طور کلی تغییر کرد. ادعای کلیسای مسیحی مبنی بر این که تمام حقایق عالم توسط آن‌ها کشف شده است به وسیله نظریات دانشمندانی چون گالیله و نیوتن، مردود اعلام شد. (۶) از نظر گالیله، کتاب مقدس - انجیل - درباره حقایق علمی سخن نمی‌گوید، بلکه هدف اصلی آن رستگاری و هدایت انسان است. بنابراین، برای شناخت طبیعت و قوانین مربوط به آن نمی‌توان از این کتاب استفاده کرد. از نظر گالیله، تنها منبع شناخت علمی، طبیعت است. بنابراین، باید به طور مستقیم به سراغ آن رفت و با ابزارهای حسی به مشاهده واقعیت‌ها پرداخت. (۷)

گالیله در مطالعات خود از روش آزمایش، سود می‌جست و از مفاهیمی چون طول، زمان و سرعت که قابل اندازه‌گیری بودند استفاده می‌کرد و آن‌ها را با علائم ریاضی نشان می‌داد. شیوه و عملکرد گالیله، مسیر و جهت تفکر را تغییر داد؛ زیرا پس از ارسطو، عالمان و دانشمندان عقیده داشتند هر چیزی به سوی غایت خود در حرکت است. بنابراین، در تبیین مسائل و حوادث به دنبال کشف غایت و هدف تغییر و تحولات بودند و هر حادثه‌ای را بر اساس غایتی که برای آن در نظر می‌گرفتند، تفسیر می‌کردند. (۸)

گالیله، تبیین غایت شناختی دانشمندان پیشین را قبول نداشت. از نظر او، فهم و درک غایت امور از توان انسان خارج است؛ انسان تنها می‌تواند چگونگی وقوع امور را درک کند؛ یعنی تنها می‌تواند آن چیزهایی را که در حال اتفاق افتادن است، بشناسد و تبیین کند. بنابراین، با توجه به عقاید گالیله و شیوه نوینی که او در تحقیق و مطالعه و کسب علم ابداع کرد، می‌توان وی را «بنیانگذار علم جدید» دانست. (۹)

از ویژگی‌های علم جدید، این بود که راه و روش خود را از دین و فلسفه جدا می‌دانست و هر اندازه که این علم پیشرفت می‌کرد، جدایی و فاصله آن از آموزه‌ها و مفاهیم دینی بیش‌تر می‌شد. در جهان بینی گالیله، خداوند خالق اولیه نظام هستی محسوب می‌شد،

ولی پس از خلقت جهان، دیگر دخالتی در امور آن نداشت، زیرا قوانین و سنت‌هایی در این نظام ایجاد کرده بود که می‌توانست به خودی خود به راه خویش ادامه دهد؛ از این رو، گالیله و پیروانش در تبیین حوادث و واقعیت‌ها، بیشتر بر علل طبیعی تأکید می‌کردند، درحالی که در گذشته، نیروهای ماورا الطبیعی را علت اصلی می‌پنداشتند. نتیجه این جهان بینی، کاهش قلمرو اقتدار الهی و حذف آن از حوزه علم و طبیعت بود.^(۱۰)

از دیگر ویژگی‌های علم جدید، تسلط ریاضیات بر آن بود. دقت و اطمینان و یقینی که در ریاضیات وجود داشت، دانشمندان جدید را بر آن داشت تا از این علم در همه عرصه‌ها حتی در تفکر فلسفی استفاده کنند. گالیله از ریاضیات در فیزیک استفاده کرد و دکارت، فلسفه خود را بر اساس این علم بنا نهاد. اسپینوزا نیز عقیده داشت جهان دارای یک نظم ریاضی و مکانیکی است و تمام حوادث بر اساس قانون علت و معلولی رخ می‌دهد.^(۱۱) بنابر این، جهان بینی عصر جدید به سمت جدایی از خداوند حرکت می‌کرد و به تدریج این اعتقاد رایج شد که تغییر و تحول در جهان بر اساس قوانین مکانیکی معین، صورت می‌گیرد و لازم نیست وابسته به فعل الهی باشد. این نکته را باید اساسی‌ترین اشتباه یا انحراف در اندیشه و تفکر غربی به حساب آورد و دلیل اصلی بروز بحران‌های اخلاقی و معنوی در جوامع غربی را باید در همین امر جست‌جو کرد.^(۱۲)

در موضوع پیدایش علم جدید، علاوه بر تأثیر و نفوذی که گالیله و نیوتن با کشف قوانین طبیعت از خود بر جای گذاشتند، باید به فرانسیس بیکن نیز اشاره کرد؛ زیرا او نیز در ایجاد تحول در شیوه آموزش و پیشرفت علوم تجربی، نقش اساسی داشت.

روش تفکر و مطالعه اندیش‌مندان قبل از بیکن، مبتنی بر شیوه قیاس بود؛ بدین معنی که با کمک یک دسته اصول و قواعد فلسفی از پیش پذیرفته شده به تجزیه و تحلیل پدیده‌ها می‌پرداختند. در این روش، دو مقدمه وجود دارد که در صورت پذیرش آن‌ها، نتیجه به دست آمده از آن الزاماً باید پذیرفته شود. این روش، برای قرن‌های متمادی بر حوزه اندیشه و تفکر حکمفرما بود تا این که فرانسیس بیکن در قرن هفدهم میلادی به معارضه با آن برخاست و شیوه جدیدی را بنیاد گذاشت.

بیکن، عقیده داشت با روش قیاس نمی‌توان دانش جدید تولید کرد، بلکه این روش

تنها می‌تواند به ارزیابی و قضاوت در مورد اندیشه‌ها و علوم به دست آمده در گذشته کمک کند. به اعتقاد بیکن، برای رسیدن به حقایق باید به طور مستقیم در طبیعت به مشاهده پرداخت و تنها بر اساس واقعیت‌هایی که از این طریق به دست می‌آید به نتیجه‌گیری در مسائل پرداخت. روش ابداعی بیکن به «استقراء» معروف است و دارای پنج قاعده به شرح زیر می‌باشد:

۱) باید تمام پیشداوری‌ها و تعصبات را از ذهن زدود تا بتوان واقعیت را آن طوری که هست ملاحظه کرد.

۲) باید تمام منقولات را کنار گذاشت و از نو، به مشاهده پرداخت و همه چیز را از ابتدا شروع کرد.

۳) قدرت فاهمه انسان باید با وسایل کمکی تقویت شود و خطاهای حواس تصحیح گردد. به حافظه نباید اعتماد کرد، بلکه باید همه چیز را ثبت و ضبط نمود.

۴) در مشاهده و تجربه، نباید تنها به موارد مثبت بپردازیم، بلکه از موارد غیر مویذ نیز نباید غافل بود.

۵) تحقیق را باید با مشاهده جزئیات آغاز کرد و به تدریج و مرحله به مرحله به احکام کلی دست یافت. (۱۳)

روش ارائه شده به وسیله بیکن، تحول عظیمی در علوم طبیعی به وجود آورد و زمینه لازم را برای پیدایش «روش علمی» فراهم کرد. با این حال، باید به دو نکته توجه کرد:

الف) شیوه تفکر استقرایی به وسیله بیکن ابداع نشده است، بلکه در زمان سیطره روش قیاسی، اندیش‌مندان بزرگی چون ارسطو این شیوه را به خوبی می‌شناختند و حتی از آن در تحقیقات خود استفاده می‌کردند، آنچه مهم است توجه به این امر است که علمای گذشته شیوه استقرایی را، راه مطمئنی برای دستیابی به حقیقت نمی‌دانستند. بنابراین، توجه زیادی به آن نداشتند. بیکن بر خلاف عالمان پیشین، ارزش بیش از حدی برای استقراء قائل شد و آن را تنها شیوه علم ورزی معرفی کرد.

ب) اگر چه گسترش تفکر استقرایی و به طور کلی پیدایش علم جدید، خدمات شایانی به تمدن جدید و فراهم آوردن وسایل رفاه و آسایش جوامع بشری کرده است،

ولی منحصر دانستن علم در علم تجربی و بی‌توجهی به سایر روش‌های علم ورزی مانند روش‌های مرسوم در فلسفه، دین و عرفان، موجب شده است در قرن بیستم تمدن بشری به ویژه در غرب با بحرانی عمیق در همه زمینه‌ها روبه‌رو شود.

پیدایش علوم اجتماعی

پیدایش علم جدید و پیشرفت‌هایی که به دنبال آن در عرصه‌های مختلف به ویژه در علوم طبیعی و مادی به وقوع پیوست، موجب بروز تحولاتی عمیق در جوامع اروپایی شد. تحول فرهنگی، به دنبال خود، تحول اجتماعی - سیاسی را نیز به ارمغان آورد. با پیچیده‌تر شدن جوامع، روابط بین اقوام و ملت‌ها گسترش یافت. دریانوردان اروپایی که تحت تأثیر علوم جدید، توانسته بودند به پیشرفت‌هایی در صنعت کشتی سازی دست یابند، با استفاده از اطلاعات جدید جغرافیایی و امکانات فنی دیگر، به سوی سرزمین‌های آن سوی دریاها روانه شدند^(۱۴) و با تاراج اقوام ساکن در آن مرز و بوم، ثروت‌های سرشاری را به کشورهای خود سرازیر کردند.

گسترش علوم و صنایع در زمینه‌های مختلف و افزایش یافته‌ها و اطلاعات انسان از جهان طبیعت، امکان این امر را که همچون گذشته یک نفر بتواند همه علوم را در خود جمع داشته باشد از بین برد. از این رو، به دنبال تقسیم کار اجتماعی و تخصصی شدن مشاغل، دانشمندان نیز به این نتیجه رسیدند که هر یک از آن‌ها به ناچار باید در یک زمینه خاص به مطالعه و جمع‌آوری اطلاعات پردازند؛ در نتیجه این امر، تخصص‌گرایی در علم به وجود آمد و علوم مختلف یکی پس از دیگری متولد شدند.^(۱۵)

از مهم‌ترین علومی که در این عصر، پا به عرصه وجود گذاشت و نیاز شدیدی نیز نسبت به آن احساس می‌شد علوم اجتماعی بود. علوم اجتماعی به مجموعه دانش‌های منظمی گفته می‌شود که به بررسی پدیده‌های اجتماعی و کلیه اموری که مربوط به انسان است می‌پردازد. توجه به یکی از انواع تقسیم‌بندی‌های علوم بشری و مشخص شدن جایگاه علوم اجتماعی در این تقسیم‌بندی، فهم دقیق معنای علوم اجتماعی آسان می‌شود. بر این اساس، معمولاً از نظر موضوع، علوم بشری را به سه گروه عمده تقسیم می‌کنند:

۱ - علوم مادّی: مانند فیزیک، زمین‌شناسی و... که پیرامون ماده بی‌جان مطالعه می‌کند. این علوم از روش‌های پیشرفته‌ای استفاده می‌کنند و نتیجه مطالعات آن‌ها دقیق و کنترل‌شده است.

۲ - علوم حیاتی: مانند زیست‌شناسی که موضوع آن موجودات جاندار است. اگر چه روش‌های این دسته از علوم به دقت روش‌های علوم مادی نیست، ولی این علوم نیز به نوبه خود پیشرفت زیادی کرده است.

۳ - علوم اجتماعی: مانند جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، دانش‌های دینی و... که مخصوص انسان و پدیده‌های وابسته به زندگی اجتماعی انسان‌ها است. پیشرفت علمی در این دسته از علوم به اندازه دو دسته قبلی نیست و از نسبت پیش‌تری برخوردار است. در علوم اجتماعی نمی‌توان به یک قانون کلی و قطعی رسید. بنابراین، در این علم باید از روش‌های خاصی برای مطالعه و تحقیق استفاده کرد. (۱۶)

شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی

گرچه از عمر علوم اجتماعی مدت زیادی نمی‌گذرد و بیش‌تر این علوم در قرن گذشته پایه‌گذاری شده و رشد کرده‌اند، اما به دلیل احتیاج شدید جامعه‌های معاصر به علوم اجتماعی، این دانش، گسترش زیادی پیدا کرده و رشته‌های مختلفی در آن به وجود آمده است. برای نمونه به چند رشته از علوم اجتماعی اشاره می‌شود:

۱ - جمعیت‌شناسی: این علم به بررسی تحولات مربوط به جمعیت جوامع، مانند: افزایش و کاهش جمعیت، جابجایی جمعیت، مهاجرت‌ها و امثال آن می‌پردازد.

۲ - مردم‌شناسی: این علم، زندگی اجتماعی و روابط اقوام محلی و گروه‌های نژادی و فرهنگی را بررسی می‌کند؛ مانند مطالعاتی که در مورد ایل‌ها و عشایر انجام می‌شود.

۳ - انسان‌شناسی: این علم نیز به مطالعه و بررسی فرهنگ اقوام و ملل گوناگون می‌پردازد و نوع انسان را در طول تاریخ مورد بررسی قرار می‌دهد.

۴ - باستان‌شناسی: این علم بر اساس آثار و بقایای به جای مانده از انسان، سرگذشت او را در گذشته‌های بسیار دور مطالعه می‌کند.

۵- جامعه‌شناسی: این علم به بررسی و مطالعه واقعیت‌های اجتماعی و دگرگونی‌ها و تحولاتی که در زندگی اجتماعی انسان رخ داده است و از اصول و قوانین مشخصی پیروی می‌کند، می‌پردازد. این رشته، امروزه بسیار گسترش پیدا کرده و به شاخه‌های مختلفی تقسیم شده است.

۶- علم سیاست: موضوع این علم، مطالعه حکومت و فلسفه سیاسی و تصمیم‌گیری‌های اداری و سیاسی است. (۱۷) به تعبیر دیگر، سیاست، علمی است که به تشریح منظم و پیش‌بینی پدیده‌های سیاسی می‌پردازد. از این رو، گفته می‌شود دانشمندان علوم سیاسی غالباً باید با کلیه رشته‌های علوم اجتماعی آشنایی کافی داشته باشند؛ زیرا بدون در نظر گرفتن محیطی که رفتار سیاسی افراد جامعه در آن صورت می‌پذیرد، نمی‌توان به درک دقیقی از این رفتارها نائل شد. بنابراین، مرزهای علم سیاست و سایر علوم اجتماعی مانند جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد... با یک‌دیگر در آمیخته است. (۱۸)

آن چه از ابتدا در علوم اجتماعی اهمیت زیادی داشت، مسأله روش تحقیق بود. بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی، عقیده داشتند روش تحقیق در این علوم همان روش‌هایی است که در علوم مادی و طبیعی با موفقیت به کار گرفته شده است. «اگوست کنت» که او را بنیان‌گذار علم جامعه‌شناسی می‌نامند، معتقد بود جامعه بشری را نیز باید با همان روشی مورد مطالعه قرار داد که در بررسی جهان طبیعی به کار برده می‌شود. به نظر کنت، جامعه انسانی همچون سایر حوزه‌های جهان هستی، تابع قوانین بنیادی است؛ با این تفاوت که در جوامع بشری با پیچیدگی بیش‌تری روبه‌رو هستیم. (۱۹)

به طور خلاصه، می‌توان گفت که با مشاهده پیشرفت‌های شگرف در علوم طبیعی، برخی از دانشمندان علوم اجتماعی به این فکر افتادند که با استفاده از روش‌های علوم طبیعی می‌توان جامعه را نیز مورد مطالعه قرار داد و از این طریق، قوانین حاکم بر آن را کشف کرد؛ به عقیده آن‌ها، همان‌طور که جهان طبیعت به کمک روش‌های علمی به تسخیر انسان در آمد، به همان روش و با استفاده از همان ابزار می‌توان حوادث و تحولات اجتماعی را در راستای بهبود حیات بشر و تأمین منافع انسان، جهت بخشید.

پیدایش علم سیاست

همزمان با گسترش علوم اجتماعی، نخستین کسی که از ضروریات ایجاد علمی جدید به نام «سیاست» سخن راند، یک جامعه شناس فرانسوی به نام «هانری دوسن سیمون» بود. وی معتقد بود باید علم جدیدی به نام سیاست ایجاد شود و در رأس همه علوم قرار گیرد. به نظر او، این علم می‌بایستی بر یافته‌های تاریخی و مشاهدات عینی استوار باشد. این اندیشه «سن سیمون»، به وسیله «اگوست کنت» که یکی از شاگردان وی محسوب می‌شود، پی‌گیری شد و برخی از اصول این علم جدید نیز اعلام گردید. ولی کنت هیچ‌گاه حاضر نشد، علم سیاست را از جامعه‌شناسی تفکیک کرده و به عنوان یک علم مستقل مطرح سازد. او در عوض، عقیده داشت علم سیاست، آن بخش از جامعه‌شناسی است که به بررسی تاریخ دولت می‌پردازد و نظر و عمل مربوط به سازمان اجتماعی را مورد بررسی قرار می‌دهد. (۲۰)

با وجود تأکید «سن سیمون» بر ضرورت ایجاد یک علم جدید به نام سیاست، تا اواخر قرن نوزدهم میلادی، هنوز این مسأله که سیاست می‌تواند موضوع یک علم مستقل باشد، مورد تأیید هیچ یک از دانشمندان قرار نگرفته بود. اندیش‌مندان سیاسی تا قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، مسائل سیاسی را با معیارهای اخلاقی می‌سنجیدند. افرادی چون افلاطون، ارسطو و دیگران، به دنبال یافتن بهترین شیوه زندگی سیاسی بودند و در این راه بر کسب فضایل اخلاقی، تأکید زیادی داشتند. اگر چه افرادی چون توماس هابز، منتسکیو و توکویل نیز بودند که از روش‌های علمی برای بررسی مسائل سیاسی سود می‌جستند، ولی این تلاش‌ها موجب پیدایش یک علم مستقل نشد. (۲۱)

نخستین کسی که اصطلاح «علم سیاست» را در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی وارد ادبیات سیاسی کرد، دانشمندی به نام «پل ژانه» بود. وی در سال ۱۸۵۹ م، کتابی با نام «فلسفه سیاسی و اخلاق» منتشر کرده بود، ولی سیزده سال بعد او همین کتاب را با نام «تاریخ علم سیاست و روابط آن با اخلاق» تجدید چاپ کرد. به نظر می‌رسد در طول سال‌های بین ۱۸۵۹ - ۱۸۷۲ م، حوادثی به وقوع پیوسته بود که این امکان را به پل ژانه بخشیده بود تا

واژه علم سیاست را برای کتاب خود برگزیند و آن را جایگزین عنوان فلسفه سیاست کند. (۲۲)

اگر چه اصطلاح علم سیاست از اواخر قرن نوزده میلادی در بین متفکران سیاسی رایج شده بود، ولی تا قبل از سال ۱۹۴۵ م، جز در آمریکا، موضوع علم سیاست وارد برنامه‌های دانشگاهی نشده بود. کرسی‌ها و بخش‌های علم سیاست در سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ م، در دانشگاه‌های آمریکا ایجاد شد. علت این امر را می‌توان بروز مشکلات و بحران‌های سیاسی در جامعه آمریکا دانست که متفکران سیاسی را بر آن داشت تا به منظور یافتن راه حلی علمی برای مسایل سیاسی، زمینه‌ای مناسب برای انجام مطالعات سیاسی در دانشگاه‌های این کشور به وجود آورند. پس از آمریکا، کشورهای اروپای غربی نیز بعد از جنگ جهانی دوم این رشته علمی را وارد دانشگاه‌های خود کردند. (۲۳)

روش‌شناسی در علم سیاست

با پیدایش رسمی علم سیاست که با تأخیر زیاد نسبت به سایر رشته‌های علوم اجتماعی انجام شد. به علت اختلاف بین علمای این علم در مورد موضوع علم سیاست و روش تحقیق در آن، علم نوپدید سیاست به دو پاره تقسیم شد. در مورد موضوع علم سیاست اختلاف بر سر این بود که گروهی از دانشمندان موضوع این علم را «حکومت بر کشورها» یا «علم دولت» می‌دانستند و عده‌ای دیگر، عقیده داشتند علم سیاست، علم قدرت است. در این نزاع، پیروزی با گروه دوم بود، ولی مفهوم قدرت محدودتر شد و علم سیاست را «علم قدرت سیاسی» تعریف کردند. (۲۴)

درباره روش تحقیق در علوم سیاسی یا روش‌شناسی علوم سیاسی نیز اختلافات عمیقی به وجود آمد که بسیار مهم‌تر از اختلاف در مورد موضوع علم سیاست بود. اختلاف در مورد روش تحقیق در علم سیاست، دنباله اختلافی بود که از قرن هجدهم در مورد روش تحقیق در علوم اجتماعی بروز کرده بود.

گفته شد که با پیدایش روش علمی در علوم طبیعی و پیشرفت شگفت‌انگیز این علوم در مدت کوتاه، این سؤال اساسی در بین دانشمندان علوم اجتماعی مطرح شد که آیا می‌توان از ابزارها و روش‌هایی که در دانش‌های طبیعی به کار گرفته می‌شود در دانش علوم

اجتماعی نیز استفاده کرد؟ در پاسخ به این سؤال، دانشمندان به سه گروه تقسیم شدند: (۱) گروهی که همه دانش‌ها را یکی می‌دانستند و به وحدت بین علوم اعتقاد داشتند، بر این نظر بودند شیوه علم ورزی در همه رشته‌های مختلف علمی، یکسان است و تفاوتی بین روش تحقیق در علوم طبیعی و علوم انسانی وجود ندارد.

(۲) گروهی که به جدایی و افتراق مطلق بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی یا انسانی قائل بودند، عقیده داشتند هر علمی روش تحقیق خاص خود را دارد و نمی‌توان از روش تحقیق در علم طبیعی برای تحقیق در علوم اجتماعی استفاده کرد.

(۳) گروه سومی نیز وجود داشتند که به تلفیق بین دو دیدگاه یاد شده عقیده داشتند؛ این دانشمندان اظهار می‌کردند: از آن جا که انسان و جامعه انسانی نیز یکی از پدیده‌های جهان طبیعت است؛ از این رو، می‌توان از روش‌های مرسوم در علوم طبیعی نیز برای بررسی و مطالعه این پدیده طبیعی سود جست، اما از آن جا که موضوع مورد مطالعه در علوم طبیعی، ماده بی‌جان است، در حالی که علوم اجتماعی یا علوم انسانی با موجودی سر و کار دارند که دارای اراده و شعور و اختیار است، مطالعه و تحقیق در علوم اجتماعی نیز نیازمند به کارگیری شیوه‌های خاصی است که ممکن است تا حدودی با شیوه‌های تحقیق در علوم طبیعی متفاوت باشد. اما از برخی روش‌های مرسوم در علوم طبیعی مانند مشاهده، اندازه‌گیری و غیره می‌توان در علوم اجتماعی نیز استفاده کرد. (۲۵)

این منازعه به همین صورت در کلاس‌های درس علوم سیاسی مطرح شد و محققان و دانشمندان علم سیاست به سه گروه ذکر شده تقسیم شدند. نوشتار حاضر، با گروه سوم که اعتقاد به تلفیق روش‌های علوم طبیعی و علوم اجتماعی دارد، هم نظر است و عقیده دارد که امکان استفاده از روش‌های علمی به مفهوم تجربی آن در علوم اجتماعی و علم سیاست نیز وجود دارد. اما این تبعیت یا پیروی به صورت مطلق نخواهد بود، بلکه نحوه این بهره‌برداری را موضوع تحقیق و شرایط مربوط به آن مشخص خواهد کرد. حاصل کلام این که برای تحقیق در علوم سیاسی باید از روش‌های علمی استفاده کرد. اما روش علمی قابل استفاده در علوم اجتماعی و علم سیاست باید انعطاف‌پذیر بوده، متناسب با ویژگیها و شرایط خاص انسان تنظیم شود.

پی نوشت‌ها:

- ۱-ایدئولوژی تطبیقی، محمد تقی مصباح یزدی، انتشارات در راه حق، قم، ۱۳۶۱، ص ۵۰.
- ۲-سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی، چاپ سوم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۰.
- ۳-همان.
- ۴-روش و بنش در سیاست، علی اصغر کاظمی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۲۰.
- ۵-علم ودین، ایان باربور، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۸.
- ۶-همان، ص ۳۵.
- ۷-همان.
- ۸-همان، ص ۳۷.
- ۹-همان.
- ۱۰-همان.
- ۱۱-همان، ص ۳۸.
- ۱۲-برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به: فلسفه در بحران، رضا داوری اردکانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۳-احوال و آثار و آرای فرانسیس بیکن، محسن جهانگیری، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۳۵.
- ۱۴-تاریخ اندیشه اجتماعی، بارنزوبکر، ترجمه جواد یوسفیان، نشر همراه، تهران ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۱۲۲.
- ۱۵-همان، ص ۱۲۴.
- ۱۶-مبانی جامعه‌شناسی، بروس کوئن، ترجمه و اقتباس: غلامعباس توسلی - رضا فاضل، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۲، ص ۹.
- ۱۷-همان، ص ۱۰ و ۱۸.
- ۱۸-نگرشی جدید به علم سیاست، مونت پالمر، لارمی اشترن و چارلز گابیل، ترجمه منوچهر شجاعی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران، ۱۳۷۱، ص ۵.
- ۱۹-زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، لوئیس کوزر، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ سوم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۳.
- ۲۰-تاریخ اندیشه اجتماعی، ص ۲۲۱.
- ۲۱-مبانی و کلیات علوم سیاسی، جلد اول، جلال الدین مدنی، ناشر مؤلف، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۱.
- ۲۲-همان، روشهای علوم اجتماعی، موریس دوورژه، ترجمه خسرو اسدی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۰.
- ۲۳-روش‌های علوم اجتماعی، ص ۴۰.
- ۲۴-همان، ص ۴۱.
- ۲۵-روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی، باقر ساروخانی، پژوهشگاه، تهران، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۵۷؛ روش تحقیق در علوم انسانی از دیدگاه ماکس وبر، احمد صدری، فصلنامه حوزه و دانشگاه، سال اول، شماره چهارم (پاییز ۱۳۷۳) ص ۱۰.